

خدا جون سلام به روی ماهت...



ناسرخیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

بیگ نیت ۴

دردسرساز تمام‌عیار  
گُشته‌مُرده‌ی موفقیت



لینکلن پیرس  
نسترن فتحی

# شگفت

## ۴۰۰

در دستانتان عیار  
کشورهای موفقیت



پرفروش‌ترین اثر نویسنده‌ی نیویورک تایمز  
لینکلن پیرس ← نسترن فتاحی

# فصل

## ۱

تعریف از خودم نباشد، ولی خب چه می‌شود کرد؟ رئیس شدم؛ آن هم رئیس خفن‌ترین انجمنی که تا حالا تووی مدرسه تأسیس شده.



اسم رسمی ما این است: انجمن کمیک مدرسه‌ی ۳۸، اما خودمان بهش می‌گوییم: کمیک‌بازها. هر چهارشنبه بعد از مدرسه جمع می‌شویم تووی کلاس هنر و دور هم کمیک می‌کشیم تا وقتی که سرایدار بیرونمان کند. انجمن ما با یک فاصله‌ی زیاد، از همه‌ی انجمن‌های مدرسه بهتر است. باور نمی‌کنید؟ پس یک نگاهی به این فهرست بیندازید.

## با مسئولیت خودتان... عضو این انجمن‌ها بشوید!

### بافتگان

چنتا دختر (پسرا هم می‌تونن عضو بشن

ولی بیاین واقع بین باشیم!) که دوست دارن بافتنی کنن!



دلیل به درد نخور بودن:

واقعا این همه لباس بافتنی بی‌ریخت توو دنیا بس نیست؟

### جمل و جادو بازان

مخصوص بچه‌هایی که جدی جدی توو هیپروت سیر می‌کنن!

دلیل به درد نخور بودن:

آخه کی گفته پوشیدن حوله‌ی حموم و ادای جادو گرا رو توو حیاط مدرسه درآوردن، به آدم قدرت جادویی می‌ده؟



## مسئله حل کنان

به مشت کله تخم مرغی که توو کلاس کامپیوتر می پلکن و واسه تفریح، مسئله‌ی سخت حل می کنن!

می میرم واسه مساحت دایره!

کی نمی میره واسهش؟



دلیل به درد نخور بودن:  
تابلو نیست؟

## ستارگان صحنه

مخصوص بچه‌هایی که توهم‌زدن قراره در آینده خواننده بشن

دلیل به درد نخور بودن:

۱. همین جور به سره داین توو جمع آواز می خونن بلکه یکی کشفشون کنه!

۲. بلد نیستن بخونن!



می‌شه

بررررررررنج

امان امان بریزید

هاهاهاهای؟

## خوشگل سازان مدرسه

درست همین که شنیدید!

دلیل به درد نخور بودن:

ظاهراً به همون نقاشی‌های بیخود درو دیوار دستشویی پسرا توو طبقه‌ی دوم می گن خوشگل سازی!



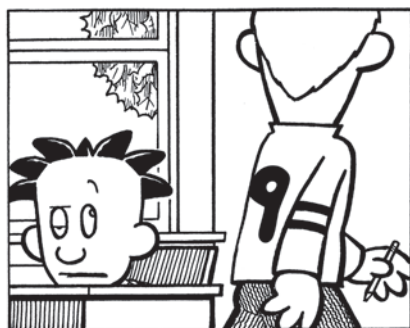


و جینا هم تا آن موقع، حدود نوزده تا سؤال به دردنخور را رگبار بسته بود به خانم گادفری.



تقریباً پنج ثانیه مانده بود که بروم تووی کما.

بعد گِلن سوانسن از کنار میز رد شد که بروم مدادش را بتراشد...



... و یک دفعه اوضاع خیلی جالب شد!



به صورتش یک تکه غذا چسبیده بود. البته چیز جدیدی هم نیست. همیشه آن قدر به سروکله‌ی گلین خرده‌غذا چسبیده که می‌تواند یک خانواده‌ی چهارنفره را سیر کند، اما این فرق می‌کرد. یک گلوله کروی بادام‌زمینی به اندازه‌ی گردو...



گلین روحش هم خبر نداشت که چه خبر است. هیچ‌کس دیگری هم نفهمیده بود. خیلی خنده‌دار بود ولی نمی‌شد وسط کلاس کاری بکنم، چون حتماً خانم «اسمش را نبر»، یک گادفری‌بازی اساسی راه می‌انداخت. پس رفتم سراغ همان کاری که معمولاً موقع اتفاق‌های خنده‌دار می‌کنم:





یک کمیک باحال ازش کشیدم!

این شما و این هم یک قسمت دیگر از...

## مصاحبه با بچه معروف!!

الف

ب

پ

ت

ث

ج

چ

ح

خ



د

ذ

ر

ز

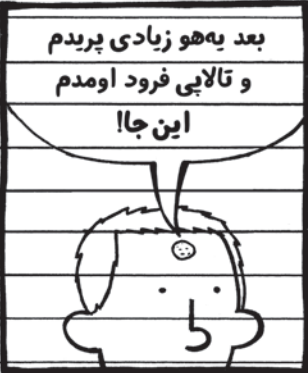
ژ

س

ش

ص

ض



ط

ظ

ع

غ

ف

ق

ک

گ

ل



پایان

کمیک خفنی بود. این قدر خفن که دلم نیامد فقط خودم بینمش.



معلم‌ها همیشه همین را می‌گویند. خب چه جوابی باید بهش می‌دادم... هان؟ حتی گلین مغزن خودی هم می‌فهمید که داشتم مسخره‌اش می‌کردم.

بعد حتماً داستان درست می‌شد، چون هر وقت گِلن از دست بچه‌ها عصبانی بشود، موقع زنگ تفریح می‌افتد دنبالشان و دم دیوار توری مدرسه گیرشان می‌آورد و آن‌قدر به سیم‌ها فشارشان می‌دهد تا نفسشان بند بیاید.



اما من یکی که می‌خواستم نفس بکشم.



و از آن لحظه، گند خورد به همه‌چیز. خانم گادفری نقاشی را از دستم قاپید و انداخت روی میزش. بعد هم یک برگه‌ی کوچک صورتی جریمه بهم داد.

سلام دفتر توییح و موارد انضباطی! سلام خانم سرویکی!



هیچ جوابی برایش نداشتم. خب... راست می‌گفت. ولی باز هم بی‌خیال ماجرا نشد. مطمئنم خودش هم نفهمید، اما حرفی که از دهانش پرید، تاریخ کمیک را تغییر داد!!!



واقعاً فکر معرکه‌ای بود؛ مخصوصاً برای من. نفهمیدم چه طور  
 دویدم تا از آقای نیکلاس بیرسم که می‌شود یک انجمن  
 کمیک راه بیندازم یا نه...



اوه! ساعت سه شد. الان زنگ می‌خورد. ۱...۲...۳...۴...۵...





یک تک پا می‌رویم سراغ کمدهایمان و بعد پیش به سوی کلاس هنر. معلم هنرمان، آقای رُزا، مشاور انجمن کمیک است.

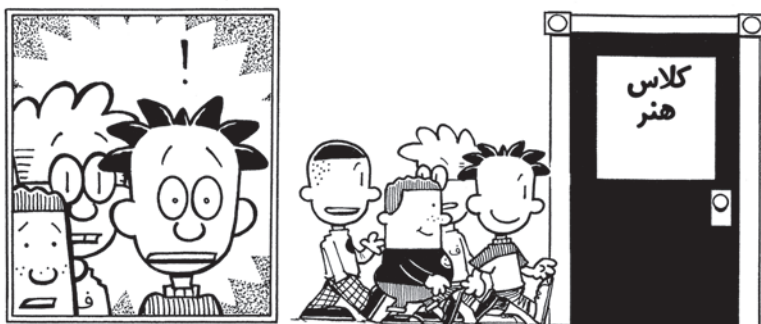
هر انجمنی یک مشاور دارد. این قانون مدرسه است. بیشتر انجمن‌ها از قبل یکی داشته‌اند. خانم کلارک همیشه مشاور انجمن روزنامه‌نگاری بوده و آقای گالوین هم از عصر یخبندان به این طرف، انجمن علوم را می‌گرداند.



اگر با مشاورتان حال کنید، مشکلی نیست اما وقتی عضو انجمنی باشید که مشاورش وحشتناک است، عین همان کره‌ی بادام‌زمینی می‌شوید که روی پیشانی گلن چسبیده بود؛ یعنی گیر می‌کنید!

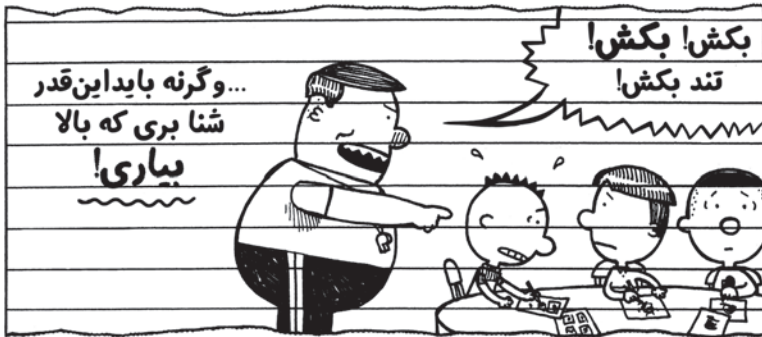


کمیک‌بازها، از این‌یکی حسابی شانس آوردند. چون ما خودمان انجمن را از بیخ راه انداختیم، خودمان هم تصمیم گرفتیم که چه کسی مشاورمان باشد. فکر کن قرار بود مشاورمان یکی باشد مثل...





همه خُشکشان می‌زند. همه‌مان داریم به یک چیز فکر می‌کنیم: آقای جان این‌جا چه کار می‌کند؟ مدرسه مشاورها را عوض کرده یا چی؟ وقتی فکرش را می‌کنم که کمیک‌بازها قرار است با آقای جان کار کنند، دل‌پیچه می‌گیرم.



بالأخره صدای فرانسیس درمی‌آید و با ترس‌ولرز می‌پرسد: «اممم... آقای ژزا نیستن؟»

آقای جان یک‌جور ترسناکی می‌زند زیر خنده. قبلاً نگفته بودم که این دوستان بفهمی‌نفهمی تعادل ندارد؟



صدایی از پشت سرمان می‌گوید: «من اومدم!»



کتش را درمی‌آورد و می‌گوید: «بچه‌ها ببخشید یه ذره دیر کردم.» بعد می‌زند روی شانهِ آقای جان. «ممنون که اومدی سرِ کلاسِ مربی.»

آقای جان، خِرخرکنان یک‌چیزهایی می‌گوید و بعد هم مثل اردک از کلاس می‌رود بیرون. حالا همه می‌توانیم یک نفس راحت بکشیم.

سر جایمان که می‌نشینیم، آقای رُزا می‌گوید: «بچه‌ها گوش کنید، قبل از شروع کار می‌خوام یه نفر رو بهتون معرفی کنم.» بعد به طرف در می‌رود.



هم‌کار؟ بعد این کلمه دقیقاً چه معنی‌ای می‌دهد؟ این خانم که تووی مدرسه‌ی ۳۸ کار نمی‌کند.

خانم اورت می‌خندد و یک پوشه از زنبیلش درمی‌آورد. «سلام کمیک‌بازها! خوش‌حالم که آقای رُزا امروز دعوت‌م کرد تا باهاتون آشنا بشم.»

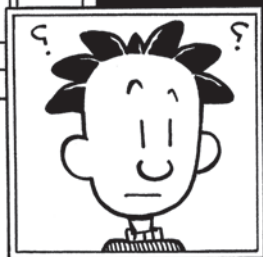


چاد دستش را بلند می‌کند. «شما کمیک می‌کشید؟»

خانم اورت می‌خندد. «من یه معلم که سعی می‌کنه کمیک هم بکشه... اما الآن به خاطر یه چیز دیگه این‌جا هستم...»



... با خودم فکر کردم  
شاید براتون جالب باشه  
که بدونید بقیه‌ی انجمن‌های  
کمیک چه کارایی می‌کنن!



او هووع! بله؟ گفت «بقیه‌ی  
انجمن‌های کمیک»؟

ادامه می‌دهد: «ما بهش می‌گیم اکت؛ انجمن کمیک و تصویرگری. توو جلسه‌های هفتگیمون حدود سی‌تا پسر و دختر شرکت می‌کنن.»



راستی حالا که حرف دخترها شد...  
شما توو انجمنتون دختر ندارید؟

اوه... دخترها؟ انگار یک گرمایی تووی صورتم حس می‌کنم.  
بچه‌ها یواشکی به هم نگاه می‌کنند اما کسی چیزی نمی‌گوید.

خانم اورت ذوق‌زده می‌گوید: «می‌دونید، خیلی دخترها هستن  
که از کمیک‌کشیدن خوششون میاد!» و بعد کلی نقاشی روی  
میز پخش می‌کند.



با دیدن نقاشی‌ها فکّم می‌چسبد به زمین؛ درست مثل بقیه‌ی بچه‌ها. حتی چشم‌های آرتور هم اندازه‌ی بشقاب



شده. واقعاً نقاشی‌اش بد نیست اما جلوی این‌ها، کارهایش در حد «چشم چشم دو ابرو» هستند. این نقاشی‌ها حرف ندارند.

تدی می‌گوید:

«ای... ای... اینا رو کی کشیده؟»

خانم اورت می‌گوید: «چه‌طور؟ بچه‌های اکت دیگه، شاگردام!»

همه‌ی بچه‌ها گفشان بریده و صدایشان در نمی‌آید.

چاد بالأخره می‌پرسد: «شاگردای کجا؟»



به زور آب دهانم را قورت می‌دهم. خودم از قبل جوابش را می‌دانستم ولی وقتی با صدای بلند می‌گویند، انگار با آجر می‌کوبند تووی سرم.

